



۲۰۲۰/۰۳/۲۷



م. بشیر دودیال

ترانه بهار



مژده که آمد بهار
سبزه و گل بیشمار

آب فراوان به باغ
گشته روان هرکنار

غچی و پروانه شد
زنده به بوی بهار

بلبل آبی کند
غلغله در جویبار

کرده شگوفه به باغ
درخت سیب و انار

بر لب آب روان
سایه بید و چنار

کوکو زنان فاخته
نشسته بر شاخسار

به شاخ سرو بلند
ناله کند زار زار

ز خانه مور و ملخ گشته روان سوی کار

تو هم بدو پشت کار ای پسر هوشیار

خاطره :

بهار شد، ابر بهاری با رعد و برق لحظات متوالی می بارد و بعد پراکنده شده، آفتاب نمایان میگردد. آبیگرهای خورد و بزرگ تشکیل میگردد... غچی ها در فضا شادی کنان چرخ می خورند و بالای سیم برق به شکل قطار می نشینند...

یک چیزی به یادم می آید! آن چیست؟

روزهای اول سال، روزهای مکتب رفتن، کتاب نو گرفتن، کتابچه و بکس. چه روزهای مملو از خوشی، چقدر روزهای پر سعادت بود. قدر آن را ندانستیم.

من درس خوانده دوران قلم نی، دوات و سیاهی، گل سفید و تخته چوبی ام. یک پارچه رخت نخی ۵×۴ سانتی متر یا اندکی بزرگ یا کوچکتر از آنرا در دوات می گذاشتیم، به اندازه دو نخود سیاهی را نیز در بوتل سرپوش دار (دوات) می گذاشتیم بعد هم چند قطره آب؛ کافی بود با قلم نی مشق را آغاز کرد، ولی باید از روی ملافه می نوشتیم، مشق نستعلیق!

گل سفید نیز باید در دوات با اضافه کردن چند قطره آب آماده میشد و روی تخته چوبی کارخانگی معلم خط (مکی جان) اجراء می شد تا خشک گردد و فردا همراه با بکس به مکتب برده شود، معلم از حُسن خط حیرت نماید، شاباس بگوید و بپرسد: بچیم خودت نوشتی؟ با احترام و اطمینان کامل: ها بلی، معلم صاحب!

معلم صاحب با دقت می دید، بعد تخته هم صنفی دیگر را می دید: بد نیست... او بچه! گل را زیاد ابگین جور کردی... خط ات درست نیست، دیگام نوشته کو خوبیش نوشته کو اونه بیبی... عایشه آرام نمی شی؟ پلوشه تره میگم آدمم بجانم... آفرین خط ات خوب است اما راست نوشته کن از یک کنج تخته طرف کنج دیگر رفته!

صدای معلم صاحب در هنگام خشم نیز مملو از مهربانی بود. پسران و دختران منتظر می بودند تا کارهای خانگی دیده شود.

زنگ تفریح!

با شنیدن آن دلها بیشتر می تپید و هجوم به طرف کانتین، الوای سوانک... نخود... و بابیه قربان از زیر ابروان انبوه مشتاقانه همه ما را از کلکینچه مربع شکل کانتین از نظر می گذراند شانزده پولی و قران های سفید و زرد را جمع می کرد نخود و حلوای سوانک (یکنوع شربنی بود) و کشمش نخود به ما میداد....

عجب!

مثل اینکه همین حالا در مکتب خود هستم، با صنفی هایم؛ عوض علی، سید مقصود، قدوس، آصف، باقر...

ترانه بهار به یادم می آید، آیا خواننده عزیز این مقاله یقین خواهد کرد که این ترانه را همین اکنون نیز به یاد دارم و از یاد نوشتم؟

نه تنها این ترانه را بلکه ترانه لاله آزاد: من لاله ازادم - در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم...

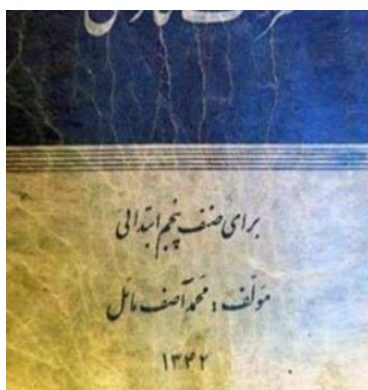
دو نفر دزد خری را دزدیدند - سر تقسیم آن با هم جنگیدند - دزد سوم آمد خر شان را زد و بُرد!

(سوگند می خورم که این آخرین تصادفی یادم آمد هیچ اشاره و کنایه به سیاسیون امروز نیست)

موش و تلک:

موشکی ره به جوال گندم داشت ... قصه دو برادر و قصه ای شوربای مادر حسن...

چه ترانه و قصه های زیبا و آموزنده، مملو از پند و عبرت.
این ترانه ها، قصه ها و عنوان های آموزنده به قلم کیها بود که امروز مثال شان را سراغ نداریم؟ یکی از آنان شادوران محمد آصف مایل بودند. خداوند روحش را شاد داشته باشد.
محمد آصف مایل در سال ۱۲۸۸ ش. در گذر باغ نواب کابل متولد و در سال ۱۳۱۰ از لیسه حبیبیه فارغ گردید، در سال ۱۳۱۶ ل.



شامل پوهنځي حقوق و علوم سياسي شد و در سال ۱۳۲۰ ل. سند لسانس گرفت. در سال ۱۳۳۳ عازم ایالات متحده امریکا گردید و در رشتهٔ تعلیم و تربیه در پوهنتون کولمبیا تحصیل نمود، در مربوطات وزارت معارف آن زمان وظایف زیادی را به انجام رسانید. بعد هم مدیر مکتب ما؛ یعنی مدیر ما در لیسه حبیبیه بودند.



عکس : موتر سرویس مربوط شرکت سرویس که مدیریت شرکت سرویس در منطقه زنده بانان (مکرویان کهنه امروز یا ریاست ملی بس فعلی) بود. چه آداب و فرهنگ عالی وجود داشت. لطف، شفقت، احترام، عزت، نظم و لیاقت. مکتب های ما یعنی فابریکه آدم سازی.

اعتذار:

فقط یک خاطره بود، که با چشم های اشک آلود نوشتم اما غرض فراموش کردن اندوه تان لطفاً دوباره به صفحه اول به ترانه برگردید و عکس گل لاله را از نظر بگذارید تا اندوه تان فراموش تان گردد.

